



## داستانی دیگر از تبریز برای مطالعه نماینده فرقه صهیون در باکو / فیلم

تبریز آزاده و کهن سر منشاء تحولات اثر گذار در تاریخ ایران و قفقاز است و این اثرگذاری در داستانهای این شهر قدیمی نیز مشهود بوده و می تواند مورد توجه نماینده جاهل فرقه صهیون ها در بلاد آذربایجان جدا شده از تبریز جان باشد. قصه تاجر یهود در تبریز از آن جمله است.

آران نیوز - اخیراً سفیر رژیم منحوس و اشغالگر در کشور دوست و برادر با انتشار عکسی از خود در توئیتر که کتاب «تبریزین سحرلی ناغیلاری» داستانهای سحرآمیز تبریز را می خواند، گویا خواسته پیام سر بسته ای به ایران بدهد که بخواهیم تبریز (آذربایجان) را تحریک می کنیم و مثلاً تلویحی گفته که تبریز هم می تواند آلت دست ما شود. داستان تبریز و بازرگان یهودی قطعاً در آن کتاب نیست و من بدینوسیله خواستم آن جوانک بازیگوش این داستان نیز به گوشش آشنا باشد که تبریز و تبریزی آنی نیست که شما تصور می کنید.

حتمک یا همان مستر جورج :

روزگاری تبریز همچون قاهره، بغداد، و برخی شهرهای مشهور و سرشناس منطقه مرکز بازرگانی و داد و ستد کاروان ها از ملل و بلاد مختلف بوده، بازرگانان ملل و ممالک در آن تجارتخانه داشته اند، جز بازرگانان متمول یهودی که تلاش داشتند نبض بازار را در اختیار داشته باشند. این بازرگانان سودجو و متمول یهودی جمع شده به این نتیجه می رسند که تاجری بنام شالوم را به تبریز بفرستند تا وی با ارزیابی بازار تبریز زمینه را برای حضور دیگر تجار یهودی و گرفتن نبض بازار تبریز به این شهر بفرستند. شالوم هزار سکه طلا که سرمایه هنگفتی بوده را به همراه خانواده اش برداشته و به سمت تبریز روانه می شود. تاجر و بازاریان تبریز که از نقشه بازرگانان جهود باخبر می شوند جمع شده بقول خودشون سالیب پیخدیلا و با نقشه ای از پیش تعیین شده به گرمی از شالوم جهود و خانواده اش استقبال و با سلام و صلوات در داخل تبریز ساکن می کنند. شالوم تجارتخانه ای برپا می کند و منتظر مشتری است. یک ماه، دو ماه، سه ماه، هیچ تبریزی با شالوم جهود داد و ستد نمی کند. شالوم که وضع را اینگونه می یابد در صدد برمی آید راهی که آمده را بازگردد. اما کسبه تبریز که متوجه نیت شالوم برای ترک تبریز می شوند با خود می گویند این نباید به همین سادگی و راحتی از این شهر برود. باید درسی به او داد که دیگر بار نه خودش و نه هیچ تاجر جهود قصد تبریز نکند. چند تاجر تبریزی به درب خانه شالوم جهود می آیند که اصلاً تو نباید از تبریز بروی حیف است تو باید در اینجا بمانی تجارت کنی و ... شالوم می گوید که تجارت من در این شهر پا نگرفت و تا بیشتر از این متضرر نشده ام میخوام تبریز را ترک کنم، حین صحبت کردن بازرگانان جهود یکی از تاجر تبریز متوجه دندان طلای شالوم شده و با زیرکی می گوید اصلاً من خودم با تو معامله را شروع می کنم، بمان و نو. همین دندان طبیعی خودت که روکش طلا دارد و در دهان داری را به من بفروش. مالکیتش با من، اما به امانت در دهان تو بماند. شالوم ابتدا فکر می کند مرد تبریزی با وی مزاح می کند، اما وقتی اصرار وی را می بیند در دلش می گوید عجب آدم احمق و ساده لوحی است، دندان طلای من به چه درد وی میخورد؟! لذا شروع به دست انداختن مرد تبریزی کرده و قیمت بسیار گرانی را می گوید که باشد این دندان را من به صد سکه طلا به تو می فروشم. در کمال ناباوری شالوم مرد تبریزی دست در دستار خود کرده صد سکه به او می دهد. قباله ای نوشته به امضاء می رسانند و شالوم دندانی که در دهان دارد را به نام مرد تبریزی می زند و راضی می شود در تبریز بماند.

داخل اندرون خانه شده به تمسخر تبریز و تبریزی قاه قاه می خندد که این شهر تاجر و بازرگانانش اینقدر ساده لوح است.

و اما یکی دو روز بعد پاسی از شب صدای دق الباب منزل شالوم شنیده می شود، شالوم بیدار شده در را باز می کند. صاحب دندان طلاست که با یک همراه آمده، که شالوم عزیز برای دندان طلا مشتری آورده ام دهانت را باز کن تا مشتری دندان را ببیند، همراه مرد تبریزی دندان را در دهان شالوم جهود می پسندد و مقابل چشمان شالوم آن را از خریدار قبلی به قیمت دو برابر یعنی دویست سکه طلا می خرد، قولنامه ای می نویسند و می روند. شالوم جهود به اندرون آمده متحیر است، می خوابد.

طی روزهای بعد وقت و بیوقت صاحب دندان طلا مشتری آورده دندان طلا را در دهان شالوم دیده یکی پسندیده دیگری نپسندیده و مدام درب خانه شالوم رفت و آمد است. قباله و سند مالکیت دندان طلای بازرگان جهود هشت دست چرخیده، بار نهم باز شخص خریدار اول دندان را به نه برابر قیمت می خرد و زمانی که مشتری درب خانه شالوم آورده شالوم که وی را می بیند شروع به داد و بی داد می کند که این چه بازی دیوانه کننده است که دندانی که در دهان من است را به قیمت کل سرمایه و هستی من رسانده اید، اصلاً دیگر اجازه نمی دهم دندانم را معامله کنید، قیمت دندان را بگو که خود مشتری این دندان طلای داخل دهانم هستم. مرد تبریزی می گوید چه کسی بهتر از تو، اتفاقاً صاحب و حامل این دندان یک نفر باشد خیلی بهتر است، بیا با خودت معامله کنیم قیمت دندان هزار سکه طلا و کفشهایی که به پا داری. شالوم یهودی مستأصل و عصبانی قبول کرده کل سرمایه ای که به تبریز آورده را به مرد تبریزی داده، گیوه هایش را نیز از پا در می آورد. مرد تبریزی هزار سکه سرمایه بازرگان جهود شالوم را همراه کفش هایی که با آن به تبریز آمده بود را گرفته و رو به شالوم می گوید: ایندی گنده بیلرسن. «حالا دیگه میتونی بری» و بدینگونه یکی دیگر از داستانهای سحرآمیز تبریز که در اون کتاب قطعاً نوشته نشده به پایان می رسد. نماینده فرقه ... در کشور دوست و برادر جمهوری آذربایجان، جناب آقای جورج دیک زیاده امری نیست.

نویسنده: نوروز پورمند / کارشناس رسانه و مسائل منطقه قفقاز

بیشتر بخوانید:

## قصه های تبریز؛ برای جوانک خام فرقه صهیون در باکو

این داستان توسط استاد میرزا رسول اسماعیل زاده (محقق، پژوهشگر و نویسنده) در شبکه سحر آذری بازگویی شده است.

گفتنی است نویسنده این مطلب، به اشتباه آقای میرزا رسول اسماعیل زاده درج شده بود و بدینوسیله هیئت تحریریه این پایگاه خبری، ضمن اصلاح خبر، از جناب آقای نوروز پورمند عذرخواهی به عمل می آورد.